

بر خدا و رسول خدا و خالق جهان
 بسینه دست بیا چون غلام حلقه کوش
 قدش چو سروان در حش محو تابان
 شجاع و صفا شکن خصم در صفت
 چو دید تشنگی خواهد برادر خویش
 ز تشنگش و قحط آب سوختن
 چه شد حیثیت و کویعت و شجاعت
 بد و ششک محو لیک هر دو دیدن
 چو دید شاه علمدار کردیم سفر
 بیاوه از عقابش فست او سواره پیش
 بنحاک پای و می از داد پا بسرافتاد
 در شاه دست بگردن چو با خود
 عنان کشید چو عبا سوسن فزات
 میاه کوفه شام از زمین بسیار
 نگر واهه ان کثرت ز قلت محو
 خطاب کرد بمرکب که ای مبروک پی
 چگونم آه لب حشمت ترنگد ز آب
 چگونم آه ز کین جمله از کین جستند

بچس خلاق ز خلاق جهان تمامی سر
 بر شیه نشودین بود در سوز شب چاکو
 مگو که از مرگ درون بچس تابان تر
 بروزم معرکه همد و ش حد صفا
 بخویش گفت که عباس مر دنت خویش
 شد برادر من جابر ابروت مضطرب
 چه وفای تو ای سوفا بعد بد
 بدست تیغ و برای جهانست کور
 و سفر سفر آخرت بود بنظر
 بدش نظاره سو قد سران سر
 که جمله مد اعتمد ای جن و نشر
 کویستند در و یکس بحال یکدیگر
 فرات از عرق شراب شد یکسو
 شدند جمله کویزان چو در به از قوس
 گرفت آب بجان عد فلکند شر
 بنوش آب که من آب نوشم از کوش
 و فانکر تو که حیوانی زاد می بهر
 که بکنفر چه کند باد و هر اردنفر

<p>چاکم که می‌آه که شده است بی‌عقلش از دست چاکم آه که از تیغ و نیزه از چیت را چاکم آه که بگرفت تیغ بودندان چاکم پیراه که آمد بچشم حق بی‌بیش چاکم پیراه چو ایش سمشک بیعت بخا چاکم پیراه که از تیر و نیزه همچو عقاب چاکم پیراه چو از باد یافتاد بمخال چاکم پیراه که بنهاد سر و بر رویش چاکم پیراه بر او بسکه زار زار گریست چاکم آه بر آه خدل جدا کردند سفيد زو بکن رو سياهی خاکی</p>	<p>کجاست یکن و یکد ستر احمد از کبر فکند دست چپان زد و شان حمید جهاد کرد بکفنا یاد و پاو به سر خداک کینه شکست قضا و دست قدر برفت بجان زتن و شد روانش از برای اوج شهادت کشوده هر سوت کشید نعره در کوی یا المخان جگر سرش نهاد بداهن چو دامن مارد فتاد غلغله بر وحش و طیر و جن و بشر دو دست سرتنش از کوفه بد گوی قسم بجان دو فرزندت اکبر اصغر</p>
<p>در شهادت یا سقا حضرت علی اصغر فرزند ما آتش جگر علی است</p>	
<p>هر دم بجای شیر سزایکشت می‌کند آبی جز آب نمید در آن عصر کس ندید کای طفل از خشک بجز آب لب و سید ای خویید جان منش در بهار دهید بر روی دست تا صفا نقره عنید نزدیک دورم درین آب آینه دید</p>	<p>چو شد بشیر خوار حسین تشکی شد از لب آفتاب عطش کوه بودش کفنا بش آتش جگر خسته نادرش آب روان بقیامت جاگر دید پرو و غمش گفت که من با حق گفتا چنان بلند با زبان هر آنکه بود</p>

کای تو مرست ^د عید چنان کار سخت
 کیوم نرجد رسول و بتو است دارد
 نوشند و خوش طیر از این آب و ^{طفل}
 طفل است شیر خواره و معصوم و ^{تشنه گاه}
 مرده نشهید بریدن و جدد و مادران
 جز نیر کینه را به جو ابله کسی نداد
 و ز شست قهر تا قضایا و کی جفا
 بادست پای بسته بقدای از اهر
 باکشو چشم و کرد تبسم که ای پدر
 شکر خدا که شد بیجهان مطالبه روز
 شکر خدا که گشت سرگویی کوی تو
 هستی خلیل من چون بیج ای منای ^{دوست}
 پس با گلوی چاک و لب خند چشم
 بگریست شرمم فرزند زار زار
 گفت ای خدا از فاقه صالح نبودم
 یارب بخون قاسم و عباس و اکبر
 بکن در جرم امت جدم بر ^{حشر}
 خاک چهار گوش عمر تو شد خوان

روی هل شام و کوفه و ای امت یزید
 چو یکم مراد از انبوم بشهر یزید
 از انش عطش چکر از کاش تفید
 ای بحاق تشنه این پی کنه کنید
 و ز بلین و قطره آب بهشتی عرو خوش
 افغان شاه بین چو بکوش کمان ^{سید}
 حلقوم شاه زاده و بازوی شهروز
 چو ماهی بلبله خوش تشنه لب تر یزید
 شکر خدا که قفل غم را شد کلید
 چو من کار مراد از این باغ کس بخمید
 چو من کسی در این صغیر سن نشد ^{شهیدان}
 قربانی تو اب چشید از دم حدیث
 با صد ترانه طایر و خوش زدن ^{یزید}
 اهل کشید و بتر جلقوم او کشید
 شاهه شیر خوا من از کین که ^{شهیدان}
 وان قطره خون که از کلو و صغیر ^{چکید}
 کز رحمت سعید شوق نیست ^{ناامید}
 رو سیاهوش کن از حد متی سفید

در شهادت با سقا حضرت شافران عبدالمطلب بن محمد بن علی بن ابی طالب

آمد دوان دوان ز بر عترت سقا او
 ازهای هوی دشمن بیدار خوی او
 آن تن که تازه گلشن ایمان ببود او
 ز رخ جو جبهه مرخ رخ مشکبوی او
 وز غم نهاد لب بلبت رو بر روی او
 کر خون تن تو عمر کند شست شو
 مرهم نهاد ز اشک نماید بر روی او
 تفتی حواله کرد بغم نکوی او
 دست از نفس نکند متکبر عدو او
 آمد ز کین بسینه بر کینه جوی او
 خوش آنکه برد کوی سعادت کوی او
 از دست آردین و شتابان بسوی او
 دستی محاسن تیره و دستی کلوی او
 ایش نداد و بر بخت بخاک آبروی او
 بر کوی کند سبیل تو ابی نجوی او
 مهلت کرد و کیم بمناجات سقا او
 مرد در سجود بازم و جان رو بر کوی او

طفل حسن چو یکی غم خویش دید
 در کوشش کوشا و در ناز چو کوش
 دید او فتاده با تن صد چاک روی
 چاکش ز کین بچهره و خاکش بچهره
 آمد چو طفل اشک بید ماعم ^{نشت}
 گایم ز قتلگاه بیاسوی خیمگاه
 بر روی زخم بخور و شیر و تیغ و تیغ
 میگرد آه و ناله که بچرم کاری
 بس در تیغ دست سپر کرد پیش تیغ
 و ز چار سوز شکت قضا ناو ^{سوز}
 شد از کمان عمر بدمان عم شهید
 اه از دمی که شمر بی ظل شاه دین
 با پای چکه تیغ بکف وی سینه اش
 از آتش عطر دم ابی ز شمر خوا ^{ست}
 گفت آه هست بابت اگر بر سبیل
 شه گفت و ز جبهه شاکام ^{عصه}
 مهر شریکانه کز اوم دو کانه

<p>بهر رکن دار او نسوم گفتگوی او او خود بخاق او نند غسل و وضو بجارادن برآه تو هسته او ز روی</p>	<p>مهلت نمی گریب کبار ایدم پس این فراتر وضو کند آن مقتدا ^{خلعت} خاکش شهابان تو زری هزار ^{بار}</p>
---	---

در شهادت باستان مظلوم کربلا **خامس** **الرحمن** **سید** **الشهدا** **علیه** **السلام**

<p>از حسین بی گس و راز وطن آنکه زد در راه حق مردانه کام ما جوای روز عاشورا می او هم ذکر که ویوسف است از پیرهن تشنه لب اند لب دانه معین بود بغسل و کفن ^{سویان} ^{مخا} کربلا شد سر سبز کرب بلا سر سبز اصحابش ایدانش شهید ماند یک کوه چینه بش چون ^{حجر} شد روان با او ^{موت} ^{تلاکاه} شیر خوان راه زمرش ^{بهد} ^{حاشا} کرد چون ماهی بجز خوشنا بد سر پایاوه یاره پیکرش خاتمش از تشنه کامی ^{سورهن}</p>	<p>باو از دشت بلا گویم سخن باو گویر ز شهید تشنه کام تا گویر از غریبی های او گویم ^{تیموت} ^{بوا} ^{از} ^{بیت} ^{الحزن} گویر دان بیگس ^{یار} ^{معین} آنکه در روز ^{تیمان} ^{باجسم} ^{چا} روز عاشورا بشاه کربلا شد ز جور ^{کینه} ^{قمر} ^{میزید} جو صد ^{فخالی} ^{شد} ^ز ^ر ^و ^{کهر} پس زغم ^{انشاء} ^{بیمیل} ^{وسپاه} دید یکسو با کوی چاه ^{چاه} سمت دیگر ^{قاسم} ^{پادر} ^{حنا} یکطرف از تیر ^{دختر} ^{اکبر} ^ش جو ^{سایر} ^{الرحمن} ^{سای} ^{اهرم}</p>
--	---

<p> نعل سقا و علمدارش بخالت سزین افکنده هفتاد و روشن گشته سزا پاچو ایوب اش بلا نوحه که چون نوح زاه لاتذار داد، سزیدید پونم دو دیگر کرد از غم بهر رویش روید کرد بهر شیر خوانش ذکر خواب وی نموده شیرانستان من همچو ماهی غرق بحر خون خواب ساعتی بگریست از غم زانار جن و انس و وحش و طیر و بحر و بر ای ریغ از نوجوانانم در ریغ قاسم و عباس و عون و جعفر مرجین و قد چوسر و جو بیاد کار و تراست منزل پدش و پس رفت سوخیمگاه از قتلگاه جانان پس کهنه زیر پیرهن از ستم عریان سازد پیکرتس </p>	<p> یک طرف با مثل خشک سینه چاک ایک طرف صد جانک میضل و کفن ایک طرف یعقوب دشت کربلا صبح و شامش از غم عم و پیدر هر یک از اهل جومیش در جوم مادر قاسم زیکسو با سرود مادر صغری زیکسو دل کباب کافی کل نور سته بتان من سربویدت تنه لب محزون بخواب دین پیر شکر داران شهر یار شد ز افغانش در افغان سرور گفت از آن پاکیزه جانانم در ریغ ای صریغ از اکبر و از اصغر مر جله در ریغ جوانی کله داز شیر و شب فریادید از جرسا دین ز غم از یاد تمام دین پناه از نخستین کرد ز هر چه چو کفن تا که چو آرتن جدا سازد سرش </p>
---	---

از قضا تیر و کمانش از قدر
 تاج و اکلیلش ز فرق فرقدان
 جوشن از کیوان و خضشان از سپهر
 جای چتر شاهنش خودشید تا
 شد چو بر مرکب سواران سوار
 چون بنات النعس بر کرد جد
 پس بصد حسرت شد دنیا و دنیا
 از خورش و الوداع و الفراق
 شاه دین بعد از وداع با عیال
 در صف هجرت با پیش پو تو اب
 کای کرده کمتر از کبر و یهود
 من کجا کردم حرامی را حلال
 کی شد من تا اول صومعه
 کی نظلم از سنت حیر الا نام
 کی نهادم ای کرده که نهاد
 کی بقتل مسلمی کردم قیام
 من که هستم مؤمن و آل رسول
 مصطفی بدم بود خیر البشر

و ز هلاکتش تیغ از هاله سپهر
 و تر ماکش برج و درج از ککشان
 خنجر از بهرام و خو از ماه و مهر
 کرد بر سر افتابش سایبان
 اهل بیتش از عین و اسرار
 حلقه مام بود بر کرد و حق
 کرد با هر یک وداع و اسپین
 سنکف شد شهر شد در محاسن
 شد تن تنها مهای قتال
 کرد با خطاب کیشان در خطا
 در شرارت بدت از عبادت بود
 یا که حق را بناحق یا میال
 کی بدم من مانع حسن زکوة
 واجبی یا سنتی کردم حرام
 بدعتی شد بین و این از عناد
 تا دهد فتوی بقلم خاص و عام
 زاوۀ زهر او فرزند بتول
 مر تخی با هم علی عالی کسر

<p> در ظرف بر کوشش غرضم کوشش واد نصد فرا یک در هیک کوه یک سواله و جوابی با ثواب هست مهر مادر مرا بی سبیل دل کجا هم دل کجا هم دل کجا تشنه کام تشنه کام تشنه کام سر دهر از تشنه کامی شد تلف کافران کافر نکرده منع آب کر مسلمانید کافر نیستم بهر ای بر در سر بیم بحالت در جهنم با کورک ششاهه جنک خاک پاک از عترت خیر النساء یکتن تنه او دشمن صد هزار خون ناحق را بر پیش حق جواب بر شما خون کسان خود حلال سور کستان و روم و زنگبار اور در روس و صحر و جبال سواکش از زمین شد بر سماک </p>	<p> نخمس ال عبايم ز افتخار در جهان من بهتر از هر مهتر که خطا کارم من از راه صواب این فرات و در حله و جیحو و نیل دیو و در سیراب من از خطایب عون زلفان و کور کانم در خیام طافا کان شیر خوارم یکطرف زادم و خاتم دیر این دیر خواب من عکرم سبط پیمبر نیستم ایچند در این افتاب شعله پاک کس نکرده ایفر قریب نام تنک گشت ای ناپاک مردم از جهنم بیکسم کردید و بی یار از دیوان چو دهید از زو فر دای حسنا میکنم ای ناکسان بد فعال ره دهید تا روم از ایندیگان ره دهید تا باین مشت عبال بسکه گفت از اینکلام سو فنانک </p>
---	---

شمر گفتارین کلام جان گدازان
 نیست ابی غیر ابی القشین
 یا بکن بیعت برائین یزید
 پس چو شیر کرد کار از زلف و لفظا
 شد ز بیم حمله اش کاو ز زمین
 اسنان از بیم رخش در مصفله
 هر طرف کردند آن قوم شرم
 از بی پروا و نراوج لامکان
 بسکه شد در کار از کار زار
 با آن زان زخم و جسم چاک چکان
 شد تراب از اضطراب و تراب
 از خروش ناله جن و ملک
 مشعل خورشید و مهر خورشید
 زان جواحه را زخم به شمار
 که بهمت نیمه کردی نگاه
 که بحیم چاک چاک از روح پنهان
 انکه آمد بوسش شمشیر بود
 شمر یای چکمه و خنجر بدست

قصه کوثر کن مکن بر خود در این
 نه جواب جز سنان و تیر کین
 یا به تیغ از تن من خواهم برید
 گشت از کوفی و شامی ده هزار
 چو اسد زان بچرخ چارمین
 تا ابد قدم نهی کردید فان
 تیر باران جهش از باران تیر
 کرد پر و از نشه از تیر و سنان
 و ز تکاپو دست پایش شد ز کار
 شد طپان از پشت زین بر سر و خاک
 در تپانم سر سپر همچون حباب
 شد عیان شود نشود از تیر فلک
 اسما ساکن زمین شدن به سکون
 تکیه کردی بر زمین که بر نیکن
 که بهش گشته ادر قتلگاه
 سر نهاده از بیکی بر سر و خاک
 انکه بر پهلو نشستش تیر بود
 امد وینه الله شست

تیغ اشیارشان بے ابرو
 گفت هستد تیغ الماس کون
 چون کم سیرایش از خون مرگ
 گفت بورد این کلو و لعل لب
 تیغ فولادت باین آهن دلی
 چند پیچوم ای ستکرانرستم
 از خدا ای بیجا شرم و حیا
 از قفا چون سر بری از دشنه
 ز آنکه در تن سوخت چاتم از
 وقت کشتن میدهد بخر
 کوحیثیت کومرگت از عرب
 گفت نبود هیچ ریحی در لیم
 هست که باب تو سیر سلسبیل
 گفت اما نم ده که این مادرم
 دست پایم را بصد سو سو کردان
 ای دم باب بجا داند سرکنار
 گفت نبود یکم صبر شما
 گفت بکشایند پستان خویش

سود هفتاد و دو بارش بر کلو
 چو کلوئی تشنه تشنه بخون
 می بورد خنجر من حجرت
 بوسه کاه جد و یابم روز شب
 شرم داسر از نبی و انر و لعل
 می کشی صیدم و مادرم
 وزیر سول و مادرم خیر الفنا
 دینرا ای بر کلوئی تشنه ام
 سوختن استخوانم از عطش
 کوسفتند خویش را قصاب آب
 تشنه لب همان که کشته بیکیا
 شد سرشته از ستم آب کلمه
 کویفرزندش کند ای سبیل
 وقت جادادن نشیند بر سر
 جانب قبله کند جدم در انرا
 چو قدر و مش همت ترا حفظا
 این زمان باشد و داع جسم جان
 اگر نودا در سپیدم کردید و تشنه

قائم بر آید پیغمبر نشانی
 چون شدش ز انست مکنون رهش
 گفت روزی هر چه وقت غازی
 مهلت ده که خضوع و انزاج شو
 بهر معبود یگانہ سید ریخ
 کرد از خون شهادت چو وضو
 یاد دل پر آتش و چشم پر آب
 در مینامی عشق ان ذبح عظیم
 کای خدای کایزال و لیزال
 من ز عهد نهاده بود مستقیم
 شکر و صد شکر ای کریم و جلال
 کاش بودم صد هزاران جان
 زین شهادت ای کریم پر گرم
 کامدش جبریل از زبیر جلیل
 لطف سجد خالق لیل و نهار
 کای تو جان من قرین دوست
 بدی گفت مرا زود انزاعطا
 خلق عالم از مایه تا بهما

هفت باشد چو مکان پستان
 گفت شد تا الیه مراجعون
 خلق با خالق کند راز و نیاز
 سجد شکر می کند بعد از رکوع
 زین دو کانه جان سپار زین
 پس بحالت بر نهاد از عجز و
 کرد دل از غیر خالی چو حبیب
 زین خیر گفت با قلب سلیم
 بانوائی که می که بسم در منزل
 بر همان پیمان وان عهد قدیم
 کوی گویت شد سترن پامین
 کردی هر لحظه قرین تو من
 کن شفاعت اعطای محرم
 کای ذبیح کعبه کوی خلیل
 بانو دارد در نهان اشکار
 سرید شمن داد در فرمان دوست
 کان تو بر باشد رضاعین و رضا
 کن شفاعت از سفید از سیاه

انر خدا خاکی طلب کن کز شرف	در بخت خالت تو باشد در بخت
واقعه فخر مرغی خرد الوی از کرد	بند کز کوشه زان کز فاطمه
ایدل غافل دی هشیار شو	گر بخواب غفلتی بیدار شو
در حقیقت کوش و بکن از رخا	نیست راه عشق چون راه حجا
بهر مظلومان دشت نینوا	شیر و شب با ناله کن چو نه نوا
از غم آن تشنه ملو معین	خورده آب زد تشنه شمر لعین
از دلم تاب از چشم خواب شد	خواب در چشمم و چشمه پاشند
هر پیمان خواهی هزار افغان کنم	نراب چشمان بجز قاطره غم
ای نصیحت نیست پاران اندک	باز گویم از هزارانش یکی
روز قتل شاه مظالم صاحبین	مرغی از کز کز بلا باشو و شین
مرغی چهر از غم شکسته بال و پر	بجز خون راهی و ماهی غوطه و
باد و عسل جوش و خروش و آه	شد سوخایم ساری قاطره
چو هزاران آه غم بنیاد کرد	صد هزاران فاله و فریاد کرد
از غم انشاء بیخسل و کفن	واحه سینه آکو در آن بدیت حزن
فاطمه از غصه آن شهر بار	بود بیمار از میان در تپان
دید چون غوغای آن بسته	گشت با او هزاران همدان
گفت بنویس یک حال شغال تو	از چه کلون گشته از خون بال تو
گوین ای همد همد باد صبا	از سلیمان تو یا شهر سبنا

کوهن پیک مر قیبه یا حبیب
 کوهن از پیش شاه یا کدا
 صغوری از خون دل چون غلام
 رفتم باب تو چون سوخته سفر
 داری از بهر برادران نظار
 صغوری غم بهر عم روز شب
 یک سوالم بر جوانی مختصر
 در زبان آن مرغک شوریدن
 از حسین و عترتش دارم سخن
 کشته شد بابت زبانه لایق
 پر صدمه ام شاه زاده اکبرش
 آن از تیغ کین قدمش بر خیز
 دست و پای قاسمش از خون
 کشت سقا و علمدارش شهید
 خواهران و دخترانش شد اسیر
 خیمه حرکاه او تاراج شد
 سر نهاده پیکر یا ماز کشت
 شد چنان در خانه خوبان

یا چون اندرون زار غریب
 یا که از سلطان دشت کربلا
 یا چون داری تو در دین و دوا
 یا چون بی مادر عی و بی پدر
 یا برای خواهری چون فکار
 یا از هر عهده هستی ناتوان
 کوهن حال علی مختصر
 از زبان حال گفتی این حال
 هم ز کرب و یوسف هم پیوستن
 غم خون جشمش تنه با مال یاد
 یا از حال شیر خواره اصغرش
 بچاک این حدقش ز تیر حوسله
 شد عمر و سیش بدل بر عمر
 هر دو دستش کافی از تن بر
 یا بوشه ز عابدانش دستگیر
 و ز کف انشاء تحت تاج شد
 و ز خد نک کین تلس غریب کشت
 زایران تو بخش و عش و طیب

ان سر پر خون همچون افتاب	زینت بنام قمار است و شراب
ان چو بران شد شود و عباد گشت	کی بفر عیون این عمل شد از کشت
خاک آید بر راه دین مردانه کوش	نه چو آن کندم نمایی چو فرشت
پیشانی او در خون آلوده و زینت سر او زینت شاه گشت و زینت سر او زینت شاه گشت	
انچه این عقد ام اندر دل کشای	هر دم بر غم غم در دگر فزای
بر سر شوهر پند ام شو خوار فرست	در دل غم دید ام نو خوار فرست
تا بگریم صبح و شام در در و شب	بر شهید سر چندی تشنه لب
باز در ام دامن استانی بر محسن	از حسین افشاه بی غسل و کفن
آنکه در کوی و قافران دوست	سر چو کوی افکند در چو کمان
ان ستم دیدی که شد با پیکر گشت	لیک نشیند چو با شد سر گشت
سر کف نشست انچه بران سر گذاشت	قصه و غصه محشر کف گذاشت
شد سر او بر سینه نیزها	گاه شد او نیزه در و نیزها
گاه در طشت زرد که بر دست	گاه ز میب دامن ان تیره بخت
گاه در بنام قمار که شراب	خیز بران که بر لبش ترا از عشا
که نهادان بدنهاد بی شعوا	ان سر پر نور در خالک تنورا
غیر ان ستم کش در حال کیش	کس نکشته در جهنمها خویش
یادند همدن زین ستم کسب شداد	هرگز از شداد ذوالا و داداد
بوشان ناپاک بیدین در مسا	ز وجه بر ناله دین و بار صا

داشت عادت با عباد تصبیح و شام
 دید روشن مطبخ خود در مسجد
 گفت در کاشانه ام آتش افتاد
 همچو موسی بن ترانی کوشید
 رخ نهفت از آفتاب در تنویر
 آنکه فرقا فرقد آتش جباه بود
 سر جبین از سیکرش انفسر سر
 از سر تعظیم اندر صبح عظیم
 کامدان مستور و ابر کوشش
 کاینکه از خلد برین با هر سر عین
 چون هزاران دید در غازی سفید
 از غم و شوق جوشان فوج طوبی
 قاطره در تمام آن نور عین
 در غم و ماتم آن روح پاک
 که بر او بگوییست از غم زار
 که کلاب اشک ز بر سرش
 گاه چون یعقوب و نوح بوالبشر
 که در دوزخ خاطرش که ملازم

بر سر مشغول میاوشب قیام
 چون کیم طور و کوه وان شجر
 داد این به ابر و خاکر بیاد
 لیلیات در عین تجلی یاسر دید
 که شعاعش شاه کردی کسب نور
 صد چو یوسف از غمش در جای بود
 زخم پیشانیش چون شقی القدر
 خواندی از بر سر کوه کف و رقم
 هاتقی می گفت با جوش و خروش
 حضرت زهرا و ام المؤمنین
 صرخ روزی خون زمره آن شهید
 شد عیاط و فان نوح اذان
 داشت هر دم شوشین و حسین
 جیب جانرا چاک و بر سر بخت خاک
 صد هزار آن کرد افغان چون هزار
 شست خاز و خون زمره و صوم
 با تار کوه بر سر و اسف کوه
 کرد از حال عیال از سوال

کی غریب بیکس نزارم حسین	و می شهید مید ز کارم حسین
ایکه در کوی وفا قرآن دوست	سردشمن داده در فرهاد و دوست
باز کوانر اکبر و انرا صغرت	وزر عجلد از سپاه و لشکرت
باز کوانر قاسم و دامادش	وزر عروس و حجه ناشادین
باز کوانر کودکان نورست	خواهرن و دختران بیکست
باز کوانر ازان یقیم سب نوا	بیکس و بیمار دشت نینوا
الغرض انرا نانه جن و ملک	بیکس کون شد خاله ساکن شد
خاکید سر راه ان جان جهان	هم جهان بگذر و هر بگذر

واقعه امریک طایفه عربی است ازین قملک و سفن نمودن

محمّد و زمر فغان و ناکه کوفت	ز چشم ماتمیک اشک خوچو لاله کوفت
مصیبت تکوی مرجه اهویدان کوفت	درد سوز او زین ماتی مهیا کوفت
ز نسکه زارین با فک فوجر شد کوفت	نکند غلغله در جن و انس ارض کوفت
بهر طرف که نظر صنایم از پیشه کوفت	خروش و جوش غم از فغان باقی کوفت
زان بهام مخدوم جبرئیل امین	ز چشم ثابت و سیمار کریم خوین
روایت که چون سوز کشتورین	فتاد بیک شرا زهر کوزین بر کوفت
سر نو را و ز رفیت سنلن کردید	ز مظهر شرا ز کین خون طین کردید
پو کشت منکسف ان مهی اسما و قاف	خسوف کرد در بهر روز و ز رشید
خلل فتاد برتر کیمیا کشتون بیکس	ز هفت چاره کفتی کون کوفت

روایت

در ایست چهل روز جو کریت فلک
 این امر شهادت فرزند شاه کوش
 که است تن صد چاله شاه شامی
 کسیکه یکسری بوی نقش بر پایا بود
 چه ششوی است که صد پاره پیکر
 چو مرگ این عمل انرا نکرده کفر شها
 از فرقت کل کلزار میشد دوسرا
 به نام شترین چو جود خویش از غم
 بحال مشرب تشنه کان بناله
 یکی ز کشتن بایش پد ز پد میگرد
 یکی بجهل و نادان قاصم دلماد
 یکی ز کشتن بوی ز قتل پد را
 در زندان اندوه و پرستار
 در نظر که کی از ستم امیر شونده
 روایتست که چو شامی ابد انحال
 چو میل بر دلم پاره وان کشند
 خوانده ایته لا تدخلوا جوارق ان
 یکی بشارت اهل حواشاه نمود

خدایا غلغله شر نه سپهر جن و ملک
 خطاب کرد چندی بن سعید بالکفر
 ذکر بشارت خراباه او پد دانید
 در صفت نیست ز پیکان نیز و نجر
 شو گسسته زخم چو پیکر پروین
 ذکر نماید بالمریوس عبرت قرار
 فزونی ناله کشیدند قند او ایضا
 چو جود سر بگره با بخله ماتم
 کتوره بچو نیلی بر لباس سیاه
 یکی ز کشتن خاله غم بسر میگرد
 سر دگفت که در امارت مبارکبا
 نمود و انکار آغاز سوز چکو
 بناله جوگانان سوگان بگردن
 بدست قوم جوا پیشه دستگیر
 شدند از عرشوم خورشید فارغ
 بزوجه عتبات اطوار هم عدا کشند
 شدند داخل سفره مال نام زمان
 در کوشن فاطمه با کو شوا پاره نمود

<p> کشید خنجر و بر خنجرش ز کینه نهاد دیو بر مسند و بگرفت متکايش را طبا آنچه بر رخ اطفال پدید میرد ریو از سر شاهان ز کینه افشرد کند شتر بود در لوح سپهر دعوت حبان از زبان موهب و اشکوت کرد نهاده ز دست و هاست و بدیدار خنجر چگونیم آه که بر سر آمد ایشان را نه خاهد دیو از خنجر فلک تخریب ز کینه امر بگردد آن کوفه و شام حرم و خیمه و خراکشان بنویسد بگشته پند شوهر و برادر خویش بهر یک غم عم و پدر هزار شود قرین آمدن غم و محنت نماند شد برو نقش تهیدان و کشته شد یکی سراج و شوهر یکی پسر سکر یکی تقصیر عباس و قاسم جعفر بساز هر که کرد حقان خویش </p>	<p> یکی بگشتن زمین التباد شد ز غنا یکی نمودن خنجر دست و پادشاه را یکی زهر و شغف نعره از جگر میرد یکی شوهر و دیو بر زبان تاداج سراجی که نمود فلک حراست او بهر کس که سبلا جمله سر نگون کرد تمام با شرابی برهنه اهل حرم که بر سر شیخ و هم غلام بگذاشت که و یکوم بزبان نیست تو تفر و نیست که کرد این عهد نایب که بانون حرم را بقتلگاه برد که تا کنند نظر انجیاعت دلوش چونند لیب از داغ کل فکار شود بقتلگاه چوان بیگسان رویدند زیاد پای فکند ندویش را بخت یکی سراج و پدر یکی پدر میکرد یکی سراج علی اکبر و علی اصغر بهر شهید امیر چه توان آورد </p>
---	---

زین اشک چنان شد زبیکه مالان
 بر و کشته ایس سکنه مرا از شو
 بگریه گفت که ای باب قرصین
 چه شد بد ز کناره کناره کیر شد
 باین بلیم و بس صغرا بیهرا
 ز تازانم شمر و ز بیلی خویش
 پس ز وفات تو جویم کجا وفات
 شرایست که از جمله گاه عزت و
 بهمت کوفه شام حلیت شد
 سه روز ماند بجای این سعد
 ز کار قوم چو پراخت انبلید
 بجا گذاشت تن چاک سسر دین
 عزیز خاطر ز کنگر دستل کفن
 تنی که بود در شوم و ما او
 تنی که بر طیت عرش است فرشتان
 تنی که تازان را بود کلشن ایمان
 تنی که بوسه از عالم افلاک
 ز جو تیره و غمشیر دشته و خنجر

ز خون دیده آل عباسین شد آل
 بشو آمد از سر گرفت جویش و خویش
 هم سکنه که مهر جو جابینه من
 از انگر سته و صلت چه شد که میو
 بدست قوم ستم پیشه دستگیر
 باین چگونه سر پا تم شده نیل
 سوا آنکه ز من فرس و شب بینه و
 شد تلب بر شتر نیچ از اهل حجاز
 دو هزار را از کین نشانه شد
 برای زلف جسد ها قوم بدایین
 ز شست ما در سر شو شکر کوهها
 ضیاء دیده طه و آل یس و
 برهنه کون تاش را از کهنه پیراهن
 مدام جو نردوس جبریل بر پایش
 همیشه روشن از او شمع جمع ام
 بشان او شده نازل تمامی قرآن
 فتاده بود چو مانی بر بحر خود چنان
 بدش تایش خویش شد سایه بر

کسیکه آب بلور داشتک جلوی نور	کوی که دست بر او زخمهای کادی بود
مگر نه محکم لوح نشان او پیدا است	مگر حسین نه جلوتن رسول خدا ^{ست}
حج کفنه حسین از من او من ^{ست} حسین	مگر نه سید کونین و شاه بداد ^{ست}
فتاد مباتن عربان در افتاب تمونا	چندتا ^{ست} نافع غرط با نجات خون امرو ^{ست}
دو چادر قرمز بنس الصیر کردیدند	چندتا که اهل عیالتش اسیر کردیدند
زین کوفت تن باره پاره اش بکنان	فتاده بود با بیخا از ان امام کبار
ز اهل باره جمعیکه جافان ای حسین	روایت ^{ست} که در جنب کردی ای حسین
نداشتند بجز ناله چاره دگری	ازین قضیه پر غصه بودشان خبر
روانشند زن و مرد از خواص عمو	پس از مراجعت ان کرده نافر جا
چه قتلگاه که بنوشور خشر عیال	بقتلگاه رسیدند پناه ^{ست} غفنا
فتاده باتن صد جاک از زمین ^{ست} یسا	چه قتلگاه که نفس مهاجرانصا
فتاده مست ^{ست} قالو ابلا ^{ست} دور البست	چه قتلگاه که کشته بنسیر ^{ست} دست
ز جاسود و صد جوجوشن ^{ست} است	چه قتلگاه که از خون حلق ^{ست} سر قند
حضنا ^{ست} کورده ^{ست} دست ^{ست} پا ^{ست} چو ^{ست} گفت	چه قتلگاه که نو حمله ^{ست} ام ^{ست} غریب
زین مارید چو دست ^{ست} لاله ^{ست} نو ^{ست} احو	چه قتلگاه که از خون ^{ست} اکبر ^{ست} اصغر
ز کینه نفس جوانان ^{ست} هاشمی ^{ست} خاتم	چه قتلگاه که افتاد ^{ست} باتن ^{ست} صد ^{ست} چا
فتاد ^{ست} غر ^{ست} قمر ^{ست} نخون ^{ست} دست ^{ست} پاز ^{ست} فان	ز یکطرف تن ^{ست} سر ^{ست} دست ^{ست} کربلا
نزول ^{ست} کور ^{ست} هر ^{ست} از ^{ست} ان ^{ست} بد ^{ست} ام ^{ست} گاه ^{ست} حنا	باشیاق ^{ست} لغایض ^{ست} طوب ^{ست} باغ ^{ست} جان

بجای چتر شهنشاهیش سیلینا و او
 پرند پر زردی سوا او بغیر از قیر
 پس آنکر و باهر جانبی فکند نظر
 نداشت چون صد پایه اش پدید
 میشناخت که نفس دوستان ^{معین}
 شد در چله پریشان مضطر احوال
 که ماز اساکرم این عقد را فتوح بخش
 در آنیکامه بود بدان وفالیت آن
 که ناکه از طرف هر مهر عالم تاب
 ز تاله بال صفت آن عرض صفت شد
 ز پر پر تو مشهور حلقه کر دید
 چو کشت مهر عالم در آن مکان رخسار
 روایت که بوان شهر فترت سیر
 رسید و دید چو احوال آن جماعت
 سوال کرد که این کوی بهر نام کیست
 جواب داد از ایشان یکی باه و فغان
 قیاس تیغ جفا کشته سید کونین
 همان حسین که جدش رسول بود

کشود بر سر او بال از زمین و سیاد
 بر کشیش نیامد کسی بجز شامیر
 بی قفس نفس امام جن و بشر
 بجم جامه بر تنش ز ظلم نریزد
 در جمه بال صلیمان از جسم هر مین
 نمود روی بد رگه ایزد در تعال
 بجان مرده دلان ای کیم ز رخ بخش
 در بد جیب کریم با غوث تارا
 بدید کشت جوانی تیغ فکند فغان
 ز فرطه ویر چو مو نفس اعیف شام
 ز شرم ماه و رخسار فتاب بر کرید
 فضای شست بشد جبار چون یا حسن
 جناب بن عبدان معانی کوی سیر
 که داده اند ز کف انبیا و طاعت
 نروش و غلغله واضطر و نور جمیت
 که ای امام امیر مخرج زمین و زمین
 شمع و نور جزو حضرت امام حسین
 ز سر بر همه انبیا سر آمد بود

ایها حسین که با بن علی زوج بتول
 همان حسین که خیر النساء است مادر او
 همان حسین که جبریل میهد جنبا دوش
 همان حسین که بدو عرش فرشتگان
 همه با جوار اسباده نشینند
 چون ما مستمزدگان ساکنان این بلد
 در کادر زرشه تشنه باخبر بودیم
 گوییم که آمد ایم نوری حق و کفن
 دو اسپهر عیان باش خضر کمر لمان
 روایتست که گفتان امیر کل ایوب
 که من بمعرفت این دو روح با سیر
 بیکان بیکان شهدا را بنزد من آورند
 روایتست که کردند روشو میداد
 بهر تنی یکی از قوم تو امان گشتند
 چنانچه عیان یکانه در دران
 که ناگهان یکی از آن کوه خیر اندیش
 که اسپهر مکن این نهال گلشن گشت
 چون داد که از در دمان از عبادت

بود خلیفه و داماد و ابن عم رسول
 و گری بود حسن مجتبی برادر او
 ستاده جن و ملک بر طریق فرمایش
 تمام جسمش شرفش بحال خون پیوست
 امیر عترتش از کینه برید شدند
 از خاص عام که مشهور بنی اسدیم
 ز کادری از شب و روز خواجه بودیم
 بهیچ قسم ندانیم رویت از زمین
 بیانا ناسب نام جمله تشنه لبان
 بان کرد و وفادار از صغیر و کبیر
 هزار مرتبه داناترم ز جد و پدر
 ز حال خون تن صد حالت جمله بر
 پی تفحص نعش شرف تشنه لبان
 بیکر گرفته شو شاین روان گشتند
 امش او نسیب جمله میوه بیان
 بیکر گرفته تن بدیسی و آمد پیش
 بدست و کیس و پایش نکار دست بر
 بنام قاسم و داماد مید شد شهادت

بر دست جو محف یکی رسید و با
 که بلیز این مر شمشاد شیر جو آن ^{کیت}
 جواب داد علی اصغر حسین است این
 یکی دگر زهر او بر پیکری بیسو
 سوال کرد که ای مهران جلال
 بیایم ای که این تشنه لب جو ناما
 جواب داد که اول قیتل خیر سلیل
 روایتست که آن بر کزیده داوا
 بیایم اشک نشاند می وید ^{چندان} خون
 یکی دگر ز عقیمان کز بلا با اه
 که او فتاده بد ریای خون بارض ^{فلات}
 نمودند جد دست هم سرانتر او
 ز فرخ ناولک بداد زیر ^{سجده} خنجر
 دمی ز لطف قدم زنجیر کن ^{بپوش}
 روایتست که شاهان ^{سجده} سر بر او
 چو دید حالت عم شهید جو از غم
 نکند تاج ز فرقا و در دید جامه بر
 بگری گفت که هست این ^{سجده} پسر

کلوی پلر بقنداق کوردکی جو نمنا
 قیتل و تشنه لب اندر ^{چندان} چاک افش
 ضایده خورشید مشرقین است ^{این}
 که پلر پلر بد از تیر و نیزه ^{این} خنجر
 که شد ز نور جمال تو نور خو ^{این} پال
 کلر باض که در ز بسبب ^{این} در نام
 علی اکبر از دره غنیل جلیل
 بی رفتی ز شهیدان که می ^{این} کند نظر
 که شد ز سیل ^{این} شاکش چو ^{این} خون
 رسید سین ز نان ^{این} ز نان بحال ^{این} آقا
 جوان ^{این} رفت می ^{این} در کنار ^{این} جو ^{این} فرات
 فتاد مشک ^{این} تهر ^{این} چو ^{این} کفن ^{این} بگردن ^{این}
 نشد ^{این} میسر ^{این} نقل ^{این} مکان ^{این} بجای ^{این} دگر
 بیایم ^{این} نام ^{این} کیش ^{این} نام ^{این} و ^{این} انیش
 روان ^{این} کشت ^{این} چو ^{این} خور ^{این} شهید ^{این} فر ^{این} انیش
 مرا ^{این} که ^{این} در ^{این} صدم ^{این} زد ^{این} دید ^{این} پرت
 ز ^{این} ناله ^{این} به ^{این} خشت ^{این} تو ^{این} کند ^{این} کرا
 شهید ^{این} راه ^{این} بنی ^{این} هاشم ^{این} و ^{این} بنام ^{این} عباس

<p>خود در عرض با مقتدا می خلق همچنان ندیدم این تن بدیست با تو تا سر خود بزی بر سایه خورشید افتاب بیرون نماند یکم موئی در مشا درین از هم جدا شد و جانش جوید یکدیگر ایستاد ما همی در بحر خون نشا و بود غمان سخن و با نفس ملائک اندام بخالت خون تن عدل پاک بار خوار که شد ایستاد صدم فراموشش که شد ملک بفان آن غم شاه و وفا که در دایره ای نمود و انفس اندام مدام مرتد من چه جانش آب یاد کرد که هست اینجسد پانک سید شهنا بی زیارت لوساکن ان ارض و سما کند ملائک لیل و نهار استغفار قیام کرد بر توحید جسم پاک پدید بسوق بر شرف پدید نظر انداخت رسول علیا تر او مهر عالم تاب</p>	<p>یکدیگر و مقیمان کرده در بغیان که کاش میشد از دیدن کور و زنده نخوت نشسته بدیدم فلک جناب را کدام خلت قسم مستوی که تلاش نفس رسید بر او زخم شیرین کین شهید که کشتی افلاک او لنگر بود اگر چه حالت و شمه بیان سازم روایتست که چو دیدن اسرار خیم فرات و صبر بر اینچنان هوشش چنان کشود و تلاش را بکشید چون پدر و شمع و غش هو که چو بر نویسد که پیش افغان بر قریح کار خطا کرد پس نگاه آن فرشته ایقا بصبح شام بیایند تاب و ز جزا برای زاین این بقعه تاب و ز شما در ایست که ان مقتدا می چون ز دفن بگردان نشد کام چو پدید استاد دید ببالای سر چشمه پرباب</p>
--	--

علی عالی اعلی امیر کمال امیر
 خدای مجرب کبری با بقول عدل را بود
 مهیند کوه در دیای کبریا و دید
 بسا خیل کواکب بد و بد در مهیند
 که آفت قوه عینی آنا جملات فدای
 هزار ناله و از جگر بصورت هزار
 زدی مایم فرزند خود بسینه و سوز
 خروش و جوش و خروش چون کوه فروز
 برای او فصاحت بگفت غنائم نیست
 بر تیر هر قره بانیان کوی وفا
 تمام نغمه سرایان بوشان حسین
 بگردانی حسین جسم او بخاک سپا

بدست دست عبادید همچو بدست
 بجانب شکران که سمت یسری بود
 بیای قیوم نظر کرد بجستی را و دید
 متاد فوج ملک کرد از سپهر برتر
 نفاذ روی برویش شهانشه لور
 کوی کرمیت با او تشنه از چوایر بگما
 شهر سر نهالفت کنند خیمه
 ز سینه برین زهر که چهر عرض کنیم
 که نطق دل سعادت در نماز با نام نیست
 بز کوار خدایا سید شهید
 که در کند در کنایه ها در استان حسین
 و لطف خدای خود را از خاک بر سر

در بیان حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام

کرده ما تمیاز ایدین نوشتند
 بجز و انفس صلا شد بنوحه سمانه
 ز غم کد اخت دل خاندان احمد
 برای موسی کاظم نوای دیگرند
 که سر خاوی چو تیره گشت چو شب تاب

هلال ماه عزابا و انراق سرزد
 نوای تعزیه لعل داشت بر بنیاد
 نمود ناله عزای رسول سعید را
 زینک غم که بهر لحظه ساز می آید
 نمود شهید با ز چو رخ کج رفتار

زوالتش رخ جن و ملک پرانز جو
 ز بعد باب شریفش بحی اقامت کرد
 و اینست که چو سر بیخ ناطق
 چو افتاب جهان تاب که و یثوب
 ز بسکه خارق عادت ^{است} سر بیخ الم و سر
 فضا یاشن به خلق منتشر کردید
 شایسته که از حکم کف شدین
 نوری اهر که این روز فرزند صبا
 ز خبث باطن خود ان لعین بد کرد
 و از زیت سلطان دین مصمم ^{شد}
 چرخش ز که بشهر مدینه نرسید
 بین ز در به چنگ که شیر کبیر ^{شد}
 و اینست که مشغول بوالسرو
 کفی قیام فتو و کفی کوع و مجرود
 کفی نمود بد رکاه قاضی الحاجات
 که ان کرده و غایبش از کین ^{استند}
 چه شد به تحت شعاع نماستان
 بگرید گفت که ایستگوار ^{شد}

رسید که بر زمین چو ذرات و جو نیست
 بد و ستان و جهان خوار است کرد
 امیر کل امیر جمع فرصادق
 رسانند پر تو خود را به شرف مغرب
 بخاص شعاع نمود که با شوق قهر
 بسا بر تو خورشید مشتبه کردید
 خبر رسید به اشران مرقد بدین
 تند بچاه و شوهر ^{فرز} او چو شاه سینا
 بقتل امیر سپهر و قار بست کمر
 باین بهانه سو کعبه معظمه ^{شد}
 نمود امر که زودین او برایش آورد
 بگرفتند شیر خوک و لیر شدند
 با امر حق بجو ارضی بحی پیغمبر
 کفی قضیح ز امر علی ^{که} مصدق
 بوفاه امت عاصی سوال در عرصه
 و کین زودید ^{است} الالهیت بهم ^{نستند}
 بظلمت که به شمس الضحی ^{سوخدا}
 که هست طاعت امر و فوض ^{نقلین}

بین چگونگی مرا از دست چندان کردید
 چنان گریست که از گریه شه نشسته
 پس این جماعت غدا و ظالم خود بخوار
 بیرون رفتند و فتنه کشیدند و سر زمین
 همه را با جوار احصا را و بسوز و کدانه
 چون ایامی در عقب افتاب کشور بین
 در ایست که آن بر کنیده داود
 پس از مود اخذ بنمود و با هم از سخن
 طلب نمود و در مجلس فرساده که عینا
 بنو بصره بدین شاه چو در کنگران
 پس آن صفحونان پادشاه در دین کوه
 رساندند و بدین زوجه با لفظ
 چون با لید شد از عثمان نام عیاش
 نمود امر مجلس یکا نفر و در آن
 کسی نبود که بگردد با او شوهد م
 نه خواهرش که در شب چرخ از او
 مذکور که راه سحر کاهید چرخ از او رخت
 و ایست که شش سال چو مکه کنعان

بصد هزار بار از مبتلا کردید
 فتاد غلغله در جبهه آسمان و زمین
 هجوم عام نمودند از زمین و دیار
 ضیا دیدند طه و آل یس
 خورشید ناله کشیدند از شیب و شیب
 و افشادند ازت و در بسیار از خود
 چون که شیخ ایام و درین وقت که کافران
 این سرزند بیرون از تو شربت
 یکو بصره و آن را که در یکو
 فتادند یکسال در حیره کدانه
 نوشتند نامه قتال امام با لفظ کرد
 نممود کس و جرات این معاند سر
 طلب بصره نمودش میجانب بخدا
 زین دو باره چو در گشت در صحرای
 نه محرمی که بر رخ داشت غلام مرده
 نه در یکو که میجا جامه اش در زمین
 قضایه و در حال جامه شریف
 بدی در جامه پناه مذلت زین

مدام انسک در حال کیش مهلا کش
 بصبح شام شب و روز داشت بلیغ
 زین بود بر عو ثلعه خود و سخی
 بشد از معجزات شاه و معجزاتش
 که بزین بفرستید جمعی از کفار
 فرنگیان چون در کاهش آمد از راه
 شدند نامزد این عمل چون کفار
 بعینه بوسی انکسوار کیش
 فریاد است که دیدند شرملاق را
 حلیت کیش برهن بد و افکنند
 ز دیو آمد محرم بکعبه اسلام
 بد و در شمع و خشم پر نان چوپان
 پس از جواب سوال ان اما عالی
 بانگ ده چه عیسی نمو گفت شنو
 تمام پالت نرنا یکی زمانه شدن ندا
 چون فعل خویش عیبت دید انسک که
 نموشعبد با ز ثانی شد تار
 زهر کینه بیالود اندامی طرب

که بد مدام بشر بدم می سر خوش
 بقال سر دین و برستم ندا شد دروغ
 هزار معجزه روشن ترا دید بیضا
 نوشت نامه با تقوی بلا در و وفرا
 سینه جو و ستمکار بی خو خوار
 عطا نمود ایشان تمام خلعت بجاء
 در آمدند بسر منزل امام کبار
 شد ندجه شرفیابا و صغیر کبیر
 بشکل عیسی مریم اما بر حق را
 بسجده رفته ترا ز خو بدال کرد ندا
 شدند محرم و پوشید جامه لوی
 بسو خند بشام و صو که پروانه
 کشید دست ید الله بر سر ایشان
 سخن مطابق گفتارشان از امر مو
 ز خدمتش بعقب از آن بر نامه شد
 نمو کوشش بسیار سعی پیش از ایشان
 که خالت سبع شد از عز و داد و شاد
 بر روی قتل امام عجم امیر عرب

روایت است که آن خادم شقاوت
 رسید چون سخن آن افتاب علمت
 ز لب میالقه از حد گذشت آن موکم
 رسید نایره زهر چون که در کلمش
 بسایم خود آن مقتدر ای بافرهنگ
 ز لایه اب جگر که خدا خدا میکرد
 کلهی جو شاه شهیدان ز قاسم خالک
 روایت است سه روز شب در افغان
 پس از سه روز امام زین العابدین
 که من ستاره خود در بال می بینم
 مانند هیوه در کار حیات من بماند
 از راه هست مرا که در من سر
 بی عرض سیاب که ای امام اسم
 جرات او امشش که از ضعیف دنیا
 بگانه شانه من زهر در هیچ کسی
 روایت است که خورشید اسماء در
 گشت عقده ز اسب چو زین
 ی عروج سعادت بود عین

روایت گشت بنور امام جن و بشر
 غم سهو بلوغی فزون از حد و حسا
 نمود از حد چندی تناول از خرم
 شد از شراب او نخت نخت اندک
 عقوبت لعل العشر شد ز کین زرق و برق
 کلهی در دل خود رضایضا می کرد
 پسندید ز دلش باوه جگر صد لبت
 ز ناب در درون طبعی می سود
 خط بگرد بسو سیب از عجم
 چو افتاب قریب از زوال می نیم
 شد ز ساغر ناکامی اجز است
 کم و یارت جد و وداع انصاحیم
 چسب بر روی زانیم که در صبح
 منم امام زمان و شفیع یوم
 تمام ارض و سماطی کم سبک
 چو گشت عازم و از آن کمان بیار
 نکال جهان در سن شد فر
 سوار گشت بسا با نیت سوار

<p> دو باره کشت عین ^{چو مهر عالیشان} طلب نمود بزیدیک خود سینه ^ب هو اکشن فردوس در راست ^{مرا} ندای ذی القدر الموت استماع ^{کنم} بحال خویش کن از این غریب ^{بیت کس را} نهفته راز و نیاز و حکایتی ^{دار} کشور از مرده سلاب ^{نخچو اینها} روانه کشت ازین محنت ^{اشیان} بهشت شد ز قد و مش ^{بهشت جان} نریب و از نخاله مذلت ^{خاری} بجاسته و سر و سینه ^{بوجسم انس و} نریاوری که نماید ^{ز مهر تلقینش} بران بلاکش ^{بچاره بجایا} از کند صدای ناله و احسرتا ^{و اوبتا} ببرک اس عز او نردی ^{سینه سوز} ببر گرفت پد ^{در اچو بادم توام} که داشت بر تو چنین ^{ظلم بیست} نموروز من ^{بیتقار چو شب تار} </p>	<p> پروانه تاب که کرد ^{نهان بزیر سحاب} پس انفریب و اسیر ^{شید زهر چغ} بگویم گفت که ^{از من و نرا خواست مرا} رسید وقت که ^{این نشاء راوداع} مباد آنکه ^{زین خانه مردی کس را} که من بد ^{و تر دشمن شکایتی دار} چو دید ^{چو در خون خانه خالی از این} پس از ادای ^{مناجات در سوال من} پس وقت طایر ^{و حسن نشاء خاست} فتار پیکان ^{بر کزیده باری} روایت ^{چو جلدش حسین کشند} کسی ^{نبرد اینچنین} بیالینش کسی ^{نمود که} بر یکسایش چاره کند که ناکه ^{از طرف صحن خانه شد} با بدید کشت ^{جوانی ز ماه تابان تر} رسید ^{چو سربالین} ان شهید ^{ستم} بگویم گفت ^{که ای نور دیده} کدام سنگ ^{بمروت غذا} </p>
---	--

<p>بگوشت این سخن و ساعتی چند مک روایت است پس از بریم تعزیت دار بزرگوار خدایا جو سوی و برضا بکن ز رحمت اید و اجلال و الاکوار</p>	<p>بگوشت آمد و از سر گرفت جوش و جوش قیام کرد بجهیزش از سر و بار عی اما هشتم وان قبله گاه هفتم ما عزای ناقص خاک و لطف خویش تمام</p>
<p>مرثیه دیگر</p>	
<p>بداد به پدران اسیر بیکس برس کهی خراب بر نقتند و که جازه سوی ز جبهه گاه عروسی بشد بقربانک چو خاله این تن صد چاله در کف ز قیر و زیره بشد پیکش دو حن سر برید فتاده در افتامو ز قحط آب بدادش ز دید پریم بقتل او بر خام و عام فرمان داد ز فوج جوع و عطش کشت صبح عزم شد از طبا پوره زده و ز سیل خوی سرش بیالتر خسته تا به پان غیر نمادش نه پدید ز نر و نر و نر بداد سر ز سر و شباشته لب بخا</p>	<p>خدا بداد دیتیمان زار خورین برس بداد پیوسته ز فانی برس که لیل و نهار بداد تازه عروسی برس که جانی ز جوق حلق نکارش یکف نکار گرفت بداد تازه جوانی برس که پاناس بداد انده ششاهه برس که در شب و روز بداد و قشنگی برس که در میان دور بدادان زن مظلوم برس که برین بداد در خنجرک رس که در خرابه ستا برس بداد بیتی که چهره اش نیلی برس بداد رعایا که هم بدیم اسیر برس بداد و در آن غلبه که کرم برس بداد و شهادت که در آن صد چاه</p>

<p>کرفتش هر من انگشت از کف انگشت هزار نهصد پنجاه زخم منگردد بد بپشت زهر مجلس شراب برید ز کینه سوخسوی چوب بر لب زلفش بکن خلاصش از زمین زانگنار و کرم</p>	<p>ز تخت و تاج سلیمانیش نماید اثر بر من بدادش می گویند سر افسر داشت بر من بدادش ماهر و کچ و خورشید شاهی که در زو تسبان بد کلام حق بدادش کجی بکس سر ای رحیم گویم</p>
---	---

مرثیه دیگر

<p>ز آفتاب زمین و ز سحاب خواب بخواب پویشکان لب لب روان بخواب بخواب ز مرغ خنجر خنجر خنجر خنجر بخواب برو خنجر و کوه و کوه بخواب بخواب بزیر نعل و سیم سر کبان بخواب بخواب بزیر چو تیر و تیر و سحاب بخواب بخواب بدی رحمت البت خیر از بخواب بخواب ز داغ و سر و کلاه و غول بخواب بخواب بقعر چاه چو این یوسف از بخواب بخواب ز جورا هر من ساریان بخواب بخواب ز دای جان تو با جی از بخواب بخواب عیان تو شد چو سایلان بخواب بخواب</p>	<p>بدر بخت این انبیا بخواب بخواب ز آتش عرش و قحط آب سوز نمون کشد چو خنجر بصر متی بخنجر تو بزیر سایه خورشید با سحر چنار گوی چو قیسم داماد و بار و زانست نشسته تیر و سر پهلوی زمین پهلوت ز خنجر و زین زینار و زینار بخواب جو بیلان خوشامان بناله و بدر چو تو که کشته زهر بعبوب ز دستار چو انگشت از کف انگشت ز خنجر کز شمشیر زین داده سر بدین بد کج و چپه باز از شهر شام و عراق</p>
--	---

دهند مردوزن کوفت با خواب بخواب	بگو دکان یقینت بصدکینت انان
چشمه جده و پیکر بعد از آن بخواب بخواب	بیر مرد امرای و شهرت پیکر
مسی نه ادر در آن استان بخواب بخواب	مدام چو سگ اسخا خاکوی از اخلان

مرثیه در پیکر

دوزخ جو رنا کن ای مایکنا بیبا	یکدم پیدرین یکم اطفال کان بیبا
ای چهار قدم در زمین ما در کان بیبا	رفتی و شد ز رفتن تو جامه از تن
تا هر بان اگر شد مهر بان بیبا	از دامن و کنار تو تا چند سر کنار
زین ماجری ماکه مرتی در کان بیبا	بذوز و اجزای تو بیجان پالک بان
آنچه بر تو اصیب هم مرکبان بیبا	با جسم پاره پاره و اعضا جان بیبا
یا زخمهای کوی تیر و سنان بیبا	ز همت که پیش از و فرزندت بیبا
بر بر نهان در سینه نهان با نفعان بیبا	وزیر ملک شمشیر ادرین خون بیبا
ای دستگیر چهار دستباز کان بیبا	مردان تو ایسر نهان تو دستگیر
در انبیا بر سر اسلایان بیبا	ای سایه رخسای زین افتاب کبر
میدم بنام و کوه پی بستان بیبا	حنانیت از کسکی و تشنگی کمال
بهر عمیل و مختصر نهان بیبا	یک مختصر ثواب عبادت بیبا
ای نعلی بر نهان زین بوستان بیبا	کلزار تو بهار تو شدی سرخ بیبا
که کشته راه از شمشیر سالیان بیبا	شدن کاروان فقر بیزی سیر کاروان
یا ما ایبره قمر و قمر نهان بیبا	بر بوسه گاه فاضله از چو خیر بان

در پیشگاه تخت سلیمان ایام	زین شعر که ز زبان طغ خاکیا چو مکر
سریشی بیکو	
<p>نخوردن شیر از پستانم ای رود که شد قربان حق طایفه ای رود زین ای کل ویر بجایم ای رود چو نشتر خوردن بر چشمم ای رود بر دردی زهر مش کاتم ای رود بر ایگ لحظه در امامم ای رود بیاد زین و شبی مه نامم ای رود پشام و کوفه سر کرد نامم ای رود سوی ویرانها حیرانم ای رود جصیح و شام در افغانم ای رود توی خندان و من کرانم ای رود فوکشته زلفم منم ای رود بجان تو که میر بجایم ای رود کهی در چاه و که زندانم ای رود</p>	<p>علی اصغر کل بستام ای رود ز هجده ساله و شش ماهه رود مکید انکشتن این هم سر انکشت ز پیکانی که آمد بر کایت ز بس ویر ز نامم رود و دست کلوی چاک چاک اندامن نهاد چو از کوبیت روم امر ز وفرد چو نوسر بر شان تن در بیابان چو بجز مادرت لیلی شب و روز چو لیلی ای کل بر یاد برفته قوت میراب وین لب تشنه آب قودر طفلی وین در سن پیری پسر تو از جهان ایجا جانان چو یوسف از غمت خالی که سال</p>
<p>مکالمات علی بن ابی طالب میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا</p>	<p>مکالمات علی بن ابی طالب میرزا میرزا میرزا میرزا</p>
<p>ازین بکن بنویسند حسن کلام</p>	<p>کفایت اندایان هم از هر چو بیجا</p>

<p>در اشیائے تو چو مرغ شکسته بال یا بهر امر نهی نونموده اعتمال قدر که هیچ نفع نبخشد بنون و مال گفت ایتم رسید غم را بدی که کیف حال عزت بدست ظلم و کدایت با عیال یارب تو شاهدی خداوند ذل و ذوال شکسته و پنهانی من خصم بد خوشی ز سلسیل و ز کوشی و صفا گوید بلال اذان بر از در بلال بالین من تعالی حال ای ملا و خصال از منکر و نکر چه باکر گیر سوال</p>	<p>هم ترا وضعیعه ساز و شکسته بال تا خد متی اگر شد در خدمت شما امروز از کداه من بچ کند بخش بودم بخواب و شو چو شد و شو غم گفته که از کتاب و عزت سوال است پر می زهره می که بشیر خدا چو کرم شد بخیرم ز صدقه در سقط در گفتا شوی عزیز دگر میهمان ما اکنون وصیتی شود ای که صبح شما چو در خط احتضار بوان حضور تو بواند بحد تویی چو بشیر و بشیر</p>
<p>مکالمات حضرت امیر المومنین و جناب امیر الدین حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها</p>	
<p>گفت ای خوشی زین خوشان از و حال انور قاشه گفته جگر یاره سر جلد بر داس من نیزه ز فغان شر سوار شریف از رسول خجاستم ای رسول جز غم نکره شادنی در خانه علی کردی ز شام تا بصر بیکه اسینا</p>	<p>گفت ای خوشی زین خوشان از و حال انور قاشه گفته جگر یاره سر جلد بر داس من نیزه ز فغان شر سوار شریف از رسول خجاستم ای رسول جز غم نکره شادنی در خانه علی کردی ز شام تا بصر بیکه اسینا</p>

ایوب نزاده ماورد و در آن مثال تو	اند و چنان برهنه ترن و کرمه شکم
خو چو ناله مرقد نونیه مال تو	کردی شب قیام و زین بر زرد صبا

سر شمشیر یکسر

این روز و شب عالم بر این شام سجده	ستمه ای که کردند بر حسین و زکین
ز ظلم آن عمر زالم ز جوی این عمر کردیم	ستمه ای که شد بر بید برادرش زهر
بهر یک زن ستمه با بیشتر از بیشتر کردیم	ستمه ای که شد از ناکس بر یکسان او
نخوردن قطره آب فریاد از جگر کردیم	ستمه ای که بر برایشه کان بر لبه دنیا
بهر مردید بر کشته سپه خونین جگر کردیم	ستمه ای که از زلفها می شوهر شد از شمعین
ز دل آتش بر کشته شرک و کفر کردیم	ستمه ای که بر لبها جو محسوس ماند بر هوا
که ز غیر فعلی بنا جسته شان زین بر کردیم	ستمه ای که بر و فاسد و سادگان مظلوم
این بر این تیر می که ز بر دیده افتاد بر کردیم	ستمه ای که بر عیبها شد ز دست بر آن تن
تا کین آنگشته این آنگشته آن با حقه بر کردیم	ستمه ای که در شام بر کبر و اصغر و علی
اصغر بر شمشیر از دیگر در دست کردیم	ستمه ای که برین طغیان من قهر از عباد الله
در دیده در دیده از آن جو حوا از عیبه کردیم	ستمه ای که شام بر آن علیا در بر علی
لایق هر کس بر سر تهنه زین با بر کردیم	ستمه ای که بنا بر کربلا بر آن تن بس
تیر و نه بر نه در با زخمه نماند بر کردیم	ستمه ای که بر کس از دست بر او عیبه
زین حیا بر سر عیبه برین بر کردیم	ستمه ای که بر شام بر خضر انوشیروان
غدا از شمشیر بر پیش برین بر کردیم	ستمه ای که شد بر خاکیت از زلفه دست

مرشدی دیگر

در همین چکر دباتن و بار آس انور شود
 هفتاد بار و شش و پنج و پنج و شش
 سر بر کنار و ملاش و دوش برادرش
 عاری و کینه جامه از وقت افسرش
 یا مال شد چو خاله در و چنانکه یک کوش
 که گیر سر نشان و بد بر شانزده اسریش
 این اسمان در خم فرین تو را خوش
 خود شنید شد از هر پسر آیه کسترش
 هفتاد تن عیاجی انصار و یادش
 عیاض و شش برادر سرا یا خابراوش
 کشته در عین کبر و شش ماهه جعفرش
 هر طوفان در غمنا بطانان و در خوش
 در شام و کوفه زینب کلوم خواش
 شد سالان راه بحر که هر دم از درش

شاه که به دوست بد شهنورد
 بیدار دین که سولت بکشته لب
 بیدار دین که کشته پسر و بر پدر
 بیدار دین که کرد ز سر پاپانش
 بیدار دین چو پیکر اسم و نقل خصم
 بیدار دین ز کینه که او بخت بر خست
 بیدار دین ز کجور و شمشیر تیغ و تیغ
 بیدار دین که کز خت تنش بیکه زانجا
 بیدار دین که کشته شد از صبح تا به
 بیدار دین که کشته شد از تیغ بیدار
 بیدار دین که جاجها فوجان او
 بیدار دین بعد زون مرگ و نیت
 بیدار دین بسا اسیران زندگ و دم
 بیدار دین که خاکی در گنجه نشین ^{چاک}

مرشدی دیگر

اگر نیت زین بر کوه زمین چو ختاد
 در خشنه کوه هر کوه تیغ کینه که

آید در عزای حسین خویبار
 تا به راه انهری شد با خالک و نشین

زخم سنان و خنجر و شمشیر تیغ و تیر
 با پای چکه تیغ بکند در گیسنه اش
 گفتا چگونگی تشنه بر می فروشد ام
 گفتا کند سبیل تو بابت ز ساسبیل
 گفتا برای سیم و زر بر می کشی اگر
 گفتا که بیکم ز عطا اگر دهد زین
 گفتا اما که باب کنار آید م بسر
 گفتا اما بنده شب من نیست بهر جا
 گفتا که ز هر چه هنکام فلک و سحر
 بهر شریکانه کدام شوکانه
 خاکه بسره و سر زین شاه دین گرفت
 گفتی ز رفعت چاره شد اینست که
 پرستی اگر شاه و عازدار و لشکرش
 پرستی که از بنی سون بجهت او
 پرستی اگر نه کب پر خون و راکبش
 پرستی اگر نه حالت شهزاده اکبرش
 پرستی که از حمید ز فاش حمید
 پرستی اگر نه مختصر شد حال مختصر

سر و پای از ثابت و سیار و اش غریب
 خنجر بچو شده برین سوشه درون
 قضای کوی سفند کند بیج تشنه
 تو تشنه بهر آنچه من تشنه بهر سخن
 من میم و زرد تو را دم از بحر و بر
 زهر ز جود و دادش بابت بر کن
 سر که تا جلد مردم جازین برود
 کس در چه نماید پیش چو من خاکش
 معذرت که تا وضو نماز کن ز خون
 گویم بر تو تیغ ای الله را چون
 ساکن شد اما همان و ز من گفت
 یکباره امر کن فیکون کشت یکون
 شاه پایه کشته علم کشته سر نکون
 شد سر سر چه خیمه ترا فلاک بستیون
 راکب شهید شمر کینا زین و از کون
 پیر اصغر شرف شاه بکرب با بحر خون
 از سیاهی طایفه کین چه نملکون
 سوز تبا ز درش و خورشیدش

<p>توهای کشتگان هر جویانکه هیرو این بگویش هوش از او و ترا کنون یو چشمه یو بشام سخن باش از عین یو بر باد لیا خد خوف یخ نون</p>	<p>مراهای سردان هر بانچه خشنا جوش و خروش پرده کیانش تر و ز شرم خلق خشک لب اش فرا امر ز خاکیا نم فر دیا چه میخوری</p>
<p>حکایت از حضرت علی علیه السلام در روز عاشورا با اولاد حضرت سید الشهدا علیه السلام</p>	
<p>ز خون حسین چهره ک کون منور اسف کوی یکسای چون هنوز بگریید روز شربت میر و نجات لیس خالک و چالک کربان کنید نرسد سالیان دشت با نه بر جامها جز نر از نزار و یار سگوز ندیب و سید الساجدین خضاب خورشیدی سر پاشکب یو در می فتاد لب جو آب شدن بیکرش چالک چو بیرهن ز قالو ابی کشته ز نایست هست شش برستان بن طیان روی خالک که خنک کرد ماه و خنک ها اله مسا</p>	<p>سند در ننگ دین جیو هنوز چو بقیع بر یوسف صبح و شام جو جهر عشق بر حسین و حسن فغان چو هزاران هزاران کنید چو شد خاتم خاتره الابدیا از اصحاب و اهل بیت شهادت نر آمدند پیش نر باره حسین یکی کف از خون چو کف انضیب یکی جسم و مشکش و نهی چو حبیب یکی غمش از غم و خاکش کفن یکی دست صعبان و نر است یکی شیر خواره کلو چالک چالک یکی نوجوان قد چو سر و روان</p>

<p> برین است خنجر ز کین جنجوش سر پای بتن زخم پیکان هزار نه بر جسم جان من بر تن روان در آن کرده از چشم پریم در زلفش بر سر قدان تاج تاج بخالت آبر و سر نجات از بهر آب بجز سیر کاردی جوانموش نهاد زمین گشت چو نعل چو کتک زمین لاله کون چو تیغ زمین نمودش بر همه خندان سلام بر تو در یکت از راه دور امدم بداد از مسلمانم جام جم زهر و عقوبت ز من نبود مخصوص در حین آمدن از خندان کندان قیام قیامت بداشت بلاست کبر کوشش شراست چو کوشش من از حسین و حسین است بدوین گمان ریوی کبار </p>	<p> چو پروین گستر زخم پیکرش ز کیسوز کین از صفار و کبار ز کیسوز لب تشنگی طفلکان ز کیسوی اهل حرم در حریم شاهی کویس شوق معراج داشت زین تشنه در سایه آفتاب بجز اشک جاری کس این نهاد زین آسمان در غمش خون کردست ز خون سردین در دوزخ که ناکاه شخصی بجد احترام کرد ای شاه من زعفران اهدام چو بابت بهیر العظم زو علم در این روزم بودم بهوش سر که مویز کندان مو کمان بافتا که بچای و سنی ستای بچای حسین علی شاه عالی تبار حسین آنکه گفته رسول ز من حسین آنکه هر روز شد سوز </p>
---	---

کرده ای ز قوم یزید پلید
 بر او روز و شب تا بود مختار
 ز کین در کین شمر از هر طرف
 کون آمده تا که جان نثار
 بکنند و شایسته ای نیک مرده
 آنگاه از ده یک نفر صد هزار
 بگفت ای شاه شاه جن و بشر
 بکننا که من کشم ز و انچه دار
 چون در عذاب این کفران شقی
 بقران از قول خدا چندان
 جو شد کشته از اکبر و اصغر
 شاه عیش شمر به سرش تلخ
 در کوه بر من بکن ز سر زار
 شنیدم در حال روح الزمان
 که حقت رساننده از خاتم
 که ای جان جانان سلام علیه
 چو امشب بجهت بر جند و باب
 توئی ای حسین سخن کایمات

که همان مزیدش شود بر مزید
 عقاب شده شد بد انقباب
 چه بر کان سنان است با همه صفا
 بچوید پیاده هزاران سوار
 که جتنی با شکی نماید نبرد
 ز فوق و ز تحت و زمین و آسمان
 شودین بشکل بشر سگربک
 ز کوفی و شمش کشته کرد هزار
 هزاران بود مؤمن متقی
 برو که بیخروج الحی میت بخوان
 هر مانده عهد را و درشت کرم
 چو مانی که از غره این شرح
 تبصیح و بشام و بلبل و نهاسرا
 فرود آمد از آسمان بر زمین
 بعین سلامت هزاران سلام
 شرحش کما سلام علیه
 شوی تازه همان سلام علیه
 مصطفی از کجی بذات صفات

هر که از آن کلمات سلام علیه
 در مقامی از دست نبرد
 از آن سلام علیه
 در مقامی از دست نبرد

تو محبوب خلق ازلی تا ابد	توئی واحد و من خدای احد
تو جان الله و جان فدای تو من	تو تار الله و خوبیهای تو من
توئی نا خدا و خدای تو من	در این بجز در فیا و کرباب غم
عزادار صاحب عزای تو من	چو کشته شدی بمسبب نشانه لب
خدا ایم بریندگان از تو بود	چو تو آمدی از عدم در وجود
بشد نام من در خدائی بلند	ز فیض تو ای بندۀ ارجمند
شهادت شفاعت بتو هر دو ختم	بجای رسالت چو کردید ختم
دو صد شتر می باشد تن شتر می	درین نمر صد چو تو نیک گوهر
شد ماه قرآن و ماه حیات	محرم تو را ای شهر نشنه کام
که بگذشتی از جان او خامنا	بقربان جان تو جان جهان
بدی تا قیامت هر بت پرست	نبودت کرامت و زاین ضرب دست
و نام خدا و سر سولش نشان	نبود این زمان تا به آخر زمان
سرت بر گسنان بد روانها	خدا خواهد سر چندان از قضا
ز شمشیر و خنجر تانت تحت تخت	کجای بر تن و کجای بر دخت
شو پایمال سم مرکبان	تذت در بیابان سرد و زو شبان
شود فرقت از تیغ شوق القوم	ز میراث فرق بد در پسر
بشام و حلب از صغیر کبیر	خدا اهل بیت تو خواهد امیر
بجازه سوار و خواهر نشین	زن خواهر و دختر انت زکین

لب لعلت از چوب سازد فکاد
 نظر کن عطای خلیل جلیل
 وفادری نماید صفادر صفا
 که حیران شود جن و انس ملک
 و تسنیم و هم کوثر و صابیل
 ز شاه و کلد تا قیام قیام
 سعید و شقی هم سفید و مشا
 کنی حکم بر هر چه هستی حکم
 سر پیگرم اکبرم اصغر
 کشد شمر خنجر چو بر خنجر
 کو او را از شهد و از شکر

بطشت در بر بزم شرب و قمار
 چو صبر جیل است چو جزیل
 چو از عهد عهد بعین رضا
 عطایت دهم از ساق ساسک
 سبب است کنم این دلیل خلیل
 عطای تو عمام است بر خاص نما
 شفاعت ز ماهی بکن تا پاشا
 شرفین بکفایت ای کریم از کرم
 فدای تو جلد و پند و مادرم
 دهم سر ز تن روی بوری تو
 بود آتشین ابرم از جوی تیغ

بکن خاکیا پیش شاه و سحر
 که چهره بخاند در شر چینه سود

الحمد لله که تمام شد مجموعه مرا فی مرحوم میرزا محمد ابوالهمیم

شیرازی متخلص بنما کی حسب الفری این جناب مستطاب

جلالت آثار آقای حاج شیخ علی محمادی جباری

حوزه البانی الفانی میرزا ابوالحسن

ایمانی عنده

اعلا

حسن کرم قائل

و مراغب بوده باشد
این کتاب یا سایر کتب

دیگر را از هر جا خواه عسوفی

باشد یا فارسی طلب نماید هر

جهتی در محله باب الله قائل

از آقای حاج شیخ علی محمدی

حائری بتاريخ یوم یک شنبه

فهرست چهارم و شصت

بسم الله

بسم الله

بسم الله